

آقای محیط عزیز، "تفنگت را زمین بگذار"

علی ستاری

من مانند آقای زرافشان یا بسیاری از جریانات اپوزسیون دیگر حضور موسوی در صفوف مردم را خطرناک برای جنبش جاری در ایران نمی دانم. ولی از طرف دیگر، مانند آقای محیط نیز به این توهم دچار نیستم که از درون خواسته ها و بیانیه های او شخصیت بورژوازی ملی یا دمکرات و امثالهم در بیاورم. و این مقوله جداگانه ایست که احتیاج به بحث دیگری دارد. آقای محیط، به باور من دوران امپریالیسم و مناسبات جهانی حاصل از آن را بسیار بهتر از من و امثال من می شناسند و شاید بهتر باشد که خودشان در این زمینه توضیح دهند که آیا بورژوازی ملی با آن مفاهیمی که ما می شناسیم در شرایط فعلی جهانی توانایی به ثمر رساندن - تأکید میکنم - به ثمر رساندن مرحله دمکراتیک انقلاب مردم ایران را داراست یا نه؟ به جز آن آیا اصلاً در دوران جهانی شدن سرمایه، سازمان تجارت جهانی، صندوق بین المللی پول و سیاست های نئو لیبرالی حاصل از آن، پدیده ای یا طبقه ای موسوم به بورژوازی ملی امکان موجودیت مادی دارد یا نه؟ و البته حتماً آقای محیط بین دیدگاه، نظر و ایده های ملی گرایانه به صورت فردی با همین دیدگاه، نظر و ایده ها به عنوان یک طبقه تفاوت قائل هستند.

آقای محیط و آقای زرافشان با وجود اختلافات جدی که در تفسیر و توضیح جنبش جاری در ایران با یکدیگر دارند اما در چندین نکته اتفاقاً وجوه مشترک فراوانی دارند. این وجوه کدامند؟

- هر دو در درک سطحی و ساده از جنبش جاری در ایران مشترکند. چگونه؟ آقای زرافشان و آقای محیط هر دو می خواهند جنبش بر آمده پس از اعلام نتایج انتخابات را به درست یا غلط بودن تشویق یا عدم تشویق مردم به شرکت یا عدم شرکت در انتخابات نه تنها محدود، بلکه تنها و یگانه علت آن قلمداد سازند. گفته های آقای زرافشان در پس از انتخابات در مورد این که "حالا آنها که مردم را تشویق به شرکت در انتخابات می کردند بیایند و جوابگو باشند." و همچنین حملات آقای محیط به کسانی که به عنوان چپ در انتخابات شرکت نکردند، گر چه به ظاهر نقطه مقابل یکدیگر به نظر میرسند، اما در واقعیت به درک نادرست آنها از میزان تأثیرگذار نیروی چپ و یا به طور کلی اپوزسیون در تشویق یا عدم تشویق مردم در انتخابات مربوط میشود. بستر حرکات اعتراضی مردم پس از اعلام نتایج انتخابات نشان میدهد که تعداد بسیاری از کسانی که در این انتخابات شرکت نکرده بودند در صفوف اعتراضی مردم قرار داشتند.

- آقای زرافشان در زیر لوای جملات و کلمات بسیار "رادیکال" و "انقلابی"، مواضعی راست و منفعلانه ارائه میدهند، و آقای محیط در حمایت از جنبش جاری مردم در ایران (که به نظر من بسیار معقول و واقعی تر از دیدگاه آقای زرافشان است) اما حتی کوچکترین انتقاد و نقد به دیدگاه های جاری در بستر جنبش را تاب نمی آورند. ایشان در رد نظرات بسیاری از نیروهای چپ (که در بسیاری موارد هم درست میگویند) محدود نمی

مانند بلکه حتی به بسیاری از جریان‌های دمکرات، لیبرال، سکولار، حقوق بشری نیز که از جنبش جاری در ایران حمایت کرده‌اند و حتی در انتخابات شرکت و به آقای موسوی و یا کروبی رأی داده‌اند در جایی که به درست یا غلط نقد یا انتقادی به مواضع جاری در جنبش سبز داشتند حمله نموده و در جاهایی حتی گله می‌کنند که چرا از موسوی و یا کروبی به عنوان اصلاح طلبان حکومتی نام برده می‌شود!! چرا که از نظر ایشان، آقای موسوی دیگر خواهان اصلاح نظام نیست. در اینجا نیز باز دیدگاه اساتید محترم و عزیزی مانند آقای محیط و زرافشان بر خلاف ظاهر متفاوت و حتی 180 درجه‌ای در یک نکته مشترکند. نکته چیست؟

نکته این‌که دیدگاهی که تضادهای درون حاکمیت را خودساخته، مصنوعی، برای فریب مردم با هزار و یک نوع عنوان و نام دیگر قلمداد می‌سازد با دیدگاهی که آنها را به درست واقعی و قابل بهره‌برداری از طرف مردم میدانند؛ اما در ادامه به این توهم و خیال دچار می‌شود که گویا جناح اصلاح طلب نظام جمهوری اسلامی خواهان براندازی این نظام هست، هر دو، در دید ساده‌انگارانه، نسبت به افرادی مانند آقای کروبی و موسوی مشترکند؛ چرا؟

برای توضیح این مسئله من مجبورم با اجازه اساتید محترم آقایان زرافشان و محیط عزیز به حاشیه بروم و در اینجا در ارائه تصویری واقعی‌تر از آقای کروبی و بخصوص موسوی یک مقدار حاشیه‌نگاری کنم. چرا که مواضع اساتید محترم از نظر من به نوعی شامل تحریف در حق مواضع روشن و واضح کسی مانند موسوی است. به نظر من موسوی بهترین تعریف را در زمانی که می‌خواست کاندید انتخابات ریاست جمهوری شود، ارائه کرد و آن این‌که من یک اصلاح طلب اصول‌گرا هستم. او گفت که من آمده‌ام که در انتخابات شرکت کنم، چرا که روند موجود و حاکم بر کشور را خطرناک می‌بینم (نقل به مضمون) در ادامه و پس از نتایج انتخابات هم او در عین تأکید بر محترم شمردن حق رأی مردم و آزادی اجتماعات و غیره بر این نکته تأکید داشته که "جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر" او به روشنی و وضوح اعلام کرد که یکی از خواسته‌های او برگشتن به ارزش‌های دوران حیات خمینی است. شاید با کمی تفاوت همین نظرات را از جانب آقای کروبی هم به عنوان مثال بشود آورد.

پس بنابراین نظر استاد محترم آقای زرافشان مبنی بر این‌که باند اصلاح طلب به سرکردگی موسوی، خاتمی و غیره فریب‌کارند و با خدعه و نیرنگ می‌خواهند مردم را به ناکجا آباد هدایت کنند جایی از اعراب ندارد چرا که موسوی و خاتمی و یا هر کس دیگر از اصلاح طلبان را شما زمانی فریب‌کار می‌توانید بخوانید که ادعای چیز دیگری (مثلاً ایجاد جمهوری دمکراتیک) را بکنند و چون به خلوت روند آن کار دیگر را. آقای محیط عزیز هم به نوعی دیگر همین تحریف را در حق موسوی و اصلاح طلبان روا میدارند، اما در نقطه مقابل و آن این‌که ایشان کم، کم و آهسته، آهسته به کشف توانایی‌ها و پتانسیل‌هایی در آقای موسوی و اصلاح

طلبان نائل می شوند که موسوی خود هیچ گاه ادعای آن را هم نداشته است. آقای محیط برای جفت و جور کردن همه چیز در جهت حمایت از موسوی کم، کم به این نظر و عقیده می رسند که از موسوی حمایت باید کرد؛ چرا که موسوی اصلاح طلب در چارچوب نظام جمهوری اسلامی نیست و یا اصلاً دوست ندارند به یاد آورند که موسوی خواهان زنده کردن ارزش های دوران خمینی ست.

در اینجا است که روشن می شود که هر دو استاد گرامی در شناخت و تعریف ارائه داده در مورد کسی مانند موسوی یک وجه مشترک دارند و آن ارائه چهره ای غیر واقعی از اوست. آقای زرافشان برای درست جلوه دادن نظرات خود در دوران انتخابات موسوی را به نهادهای امپریالیستی مربوط می سازند؛ آقای محیط با وجود موضع درست در حمایت از موسوی در شروع خیزش مردم، (با عنوان استفاده مردم از تضاد های درون حاکمیت) اما در ادامه وظایف بورژوازی ملی، دمکرات بودن، خارج از چارچوب نظام بودن را بر عهده موسوی میگذارند. آقای زرافشان برای دو میخه کردن نظرات شان پای انقلاب مخملی و تئوری توطئه را به میان میکشند و آقای محیط توانایی به انجام رساندن وظایف بورژوا دمکراتیک انقلاب دمکراتیک مردم را به عهده موسوی و اصلاح طلبان میگذارند. آقای زرافشان ضعف و ناتوانی چپ را در درک درست از پدیده های اجتماعی در سر بزنگاه های تاریخی به کناری نهاده و از هنرنمایی حاکمیت جمهوری اسلامی در به هرز بردن پتانسیل انقلابی مردم داد سخن میدهند؛ اما آقای محیط با ادعان به این ضعف و ناتوانی به این نتیجه میرسند که این چپ از اولش هم هیچ نبوده، از زمان حزب کمونیستش تا به حال به مردم از پشت خنجر زده است!! و چون دم دست تر از آقای زرافشان کسی را پیدا نمیکنند، به راحتی انگ و وابسته به وزارت اطلاعات بودن ایشان را با به کار بردن کلماتی مانند "شاید"، "نه این که من بخواهم این را بگویم" و امثالهم مطرح میسازند. آقای محیط و آقای زرافشان در هر گفتگو و مصاحبه ای تصویر یکدیگر را به عنوان نماد چپ در مقابل گذاشته و هر نیش و کنایه ای را که در آستین دارند نثار یکدیگر مینامند، برخوردهایی غیر اخلاقی و به دور از پرنسیپ های انقلابی و رفیقانه. دور از انصاف است که در اینجا یادآور نشوم که آقای محیط بر خلاف آقای زرافشان در این عرصه نه تنها دست بالاتر، بلکه با سرعت غیر قابل باور تری حرکت میکنند.

آقای محیط نظرات من را در مورد آرای آقای زرافشان در باره ی مسئله انتخابات و جنبش مردمی پس از آن به خوبی میدانند. من در این مورد در همان اوایل پس از انتخابات طی نوشته کوتاهی به عنوان "نخود، نخود هر که نرفت خانه خود" <http://www.koukh.blogfa.com/post-482.aspx> به نقد آن پرداختم که متأسفانه پافشاری آقای زرافشان بر همان نظرات و ایده ها مرا از منتشر کردن بخش دوم آن به نوعی دلسرد و منصرف کرد. اما باوری که مرا وادار به قلمی کردن این سطور نموده است، در عین این که به قصد روشن نمودن نقاط به ظاهر متفاوت ولی در واقع مشترک دو استاد گرامی است، اما در اصل در نقد دیدگاه و آرای آقای محیط در آن عرصه ایست که آقای محیط به عنوان "نقد به خود"، "نقد به چپ"، "نقد به سوسیالیسم"، و نقد به چه و چه و چه... در برنامه های خود به کار میبرند. من به جرأت میتوانم ادعا کنم که

در دو سال اخیر از نزدیک با نظرات آقای محیط آشنا بوده ام و حداقل نود درصد از برنامه های تلویزیونی ایشان را دیده یا شنیده ام. بهترین شاهد این مدعا خود آقای محیط میباشند. ذکر این نکته را هم در اینجا باز لازم میبینم که اگر کلمه استاد را برای آقایان زرافشان و محیط به کار میبرم، بر اساس باور به این موضوع است که آنها را در این عرصه صاحب نظر و عقیده می دانم. و در همین جا نیز باز اگر در بیان نظرات و عقیده ام تندی و سختی مشاهده میشود از آن دو بزرگوار عذرخواهی میکنم. به بحث اصلی برگردیم؛ من بر این باورم که پرنسیپ های اخلاقی و انسانی جزئی از تاریخ چپ در سرتاسر دنیا بوده و هست. و این را نیز قبول دارم که در بسیاری از موارد این پرنسیپ ها بوسیله ی کسانی از چپ زیر پا گذاشته شده و بر ضد آن عمل شده است. اما هنوز هم فکر میکنم که کسی مانند آقای محیط آنها را باور دارند مگر آنکه ایشان خود اعلام نمایند که نه. بستری که در آغاز آقای محیط در آن به دفاع از جنبش جاری در ایران پرداخته اند در مجموع به نظر من درست بوده است ولی طبق معمول میرسیم به آن کلمه ی کار خراب کن به نام "اما".

اما در ادامه مشخص میشود که آقای محیط بستر جنبش جاری در ایران را برای تسویه حساب دل پری که در این چهل یا پنجاه ساله کار سیاسی از چپ و نیروهای منتسب به آن داشته اند مناسب تشخیص میدهند. و این اگر همراه با رعایت آن پرنسیپ های اخلاقی و انسانی گفته شده، بود باز هم هیچ اشکالی نداشت. اشکال کار در آنجا ست که ایشان حافظه تاریخی شخصی خودشان را به جای حافظه ی تاریخی جامعه تعمیم و گسترش میدهند. دقت کنید آقای محیط عزیز، نمیگویم که چرا شما از این حافظه تاریخی شخصی استفاده میکنید، چرا که هر یک از ما دارای آن هستیم و چه بخواهیم و نخواهیم به آن مراجعه میکنیم و یا او خود را به رخ مان میکشد. ولی زمانی که شما در صندوقچه خاطرات تاریخی خویش میگردید برای پیدا کردن دلیل آن که چرا بخشی از چپ در مقابل جنبش جاری ایران مواضع غلط یا انحرافی گرفته اند و پس از آن که از رسیدن به جواب مطلوب باز میمانید، به سراغ مشی چریکی دهه پنجاه در ایران رفته و بوسیله آن زیر آب هر اندیشه انسانی انقلابی که در مقاطع خاص تاریخی تأکید میکنم مقاطع خاص تاریخی به قصد حرکت به سمت تغییر، به قصد شکستن جو یأس و ناامیدی و به امید پیوند خوردن با مردم دست بکار شده است را میزنید، آنجا ست که دم خروس نمایان میشود. شما به خوبی میدانید که ایراد به نقد مشی چریکی نیست. امیدوارم که بتوانم منظور خود را طوری برسانم که روشن و واضح باشد و شاید بتواند از بل گرفتن در هوای شما جلوگیری کند. میگویم بل گرفتن چرا که چندین و چند بار در صحبت های تلفنی یا حضوری شما این کار را انجام داده اید. منظور من از زیر آب زدن این گونه اندیشه نه منحصر به مشی چریکی ست، بلکه زیر آب زدن هرگونه ظرفی ست (میگویم ظرف چرا که از حساسیت شما به نام هایی مانند حزب و تشکل و سازمان و غیره با خبر هستم) که در دراز مدت بتواند جنبش و حرکت مردم را به سمت و سویی هدایت کند. شما نماینده آن شده اید که بگوید این جنبش چه سبز یا اصلاح طلب و یا هر چیز دیگر، همین طور که هست، خوب و عالی ست. جنبش برای جنبش. جنبش همین طور که به راه خود ادامه بدهد کافیهست. و تا به شما بگویند که آقای محیط عزیز در همان دو جلد

کتاب اساسی و جالبی که در مورد زندگی و دیدگاه های مارکس شما تألیف کرده اید، هزار و یک جای آن از ترس و زبونی بورژوازی در به کرسی نشاندن خواسته های دموکراتیک مردم خود شما فاکت و سند آوردید، به روی مبارک نمی آورید. در اینجا برای مشخص شدن تفاوت دیدگاه های مکتوب شده استاد با نظراتی که به صورت گفتاری در برنامه های تلویزیونی پیام افغان بیان میدارند، به گوشه هایی از مصاحبه ای که ایشان ده سال پیش در ونکوور کانادا با آقای کمانگر انجام داده اند توجه کنید؛ ایشان در پاسخ به آقای آرش کمانگر پس از بیان این که مارکس طرفدار انقلاب بوده است و نه اصلاح در ادامه برای توضیح علت اختلافات بین بلشویک ها و منشویک ها چنین میگویند:

"رد پای بحث منکور را اگر خواهیم در جریان جدایی بلشویک ها و منشویک ها جستجو کنیم باید بگوئیم که آنها جدا از اختلافات سازمانی و شیوه سازماندهی در بزنگاه انقلاب با این مسئله روبرو بودند که چون مرحله انقلاب بورژوایی است آیا ما باید اجازه بدهیم که بورژوازی قدرت را به دست بگیرد، یعنی تمام دستگاه حاکمیت هنوز بر جایش باقی بماند و ما بگذاریم که ستم سرمایه داری در کشور عقب مانده روسیه پیش برود تا آنجا که طبقه کارگر تبدیل به اکثریت شود تا آنگاه بتواند از طریق دموکراسی بورژوایی به قدرت برسد؟ بحثی که لنین در برابر منشویک ها مطرح میکرد یک بحث ساده بود. او معتقد بود که در روسیه تضادها آنچنان شدید و عمیق بوده و آگاهی سیاسی طبقه کارگر آنچنان بالاست که ما قادریم این "حلقه ضعیف" را بشکنیم و شرایط جهانی نیز طوری ست که این حلقه ضعیف بشکند و در روسیه انقلاب به وقوع بپیوندد."

<پیرامون مسائل جنبش چپ>

<http://www.mohit.golshan.com/mohit.html>

و در جایی دیگر در همان مصاحبه در رد این تئوری که معتقد است چون مرحله انقلاب بورژوای ست بنابراین باید بورژوازی حکومت را بدست بگیرد میگویند:

"خوب مارکس یک دریا مطلب است و هر کس از ظن خودش مارکس را تفسیر مینماید ولی برداشت خود من این است که لنین یکی از صحیح ترین تفسیرهای سیاسی را از نوشته های مارکس ارائه داده است. بدین معنا که میشود در کشوری که هنوز رشد نیروهای موله به این درجه نرسیده که انقلاب سوسیالیستی صورت بگیرد، انقلابی کرد که رهبری دست طبقه کارگر باشد.... این یعنی که کشورهای مذکور دارای آنچنان طبقه بورژوازی ضعیف، نحیف، کمر شکسته و بی استخوانی هستند که برخلاف هم طبقه ای های خود در فرانسه، انگلیس، آلمان و آمریکا توان انجام انقلاب بورژوایی را ندارند. از این رو دو وظیفه تاریخی به دوش طبقه کارگر می افتد؛ یکی به اتمام رساندن انقلاب بورژوایی از نظر اقتصادی و حتی سیاسی، و یکی دیگر حرکت و گسترش آن به طرف سمت و سوی سوسیالیستی. برنامه لنین هم همین بود و من خودم فکر میکنم از این نظر برداشت درستی داده است."

<پیرامون مسائل جنبش چپ>

آقای محیط باز در ادامه همان مصاحبه ولی در رابطه با ایران میگویند:

"... زمانی در ایران ما میتوانیم شاهد رشد صنعتی واقعی باشیم که قادر شویم کنترل اقتصاد را خودمان به دست گیریم. کنترل اقتصاد یعنی این که به دست توده های مردم بیفتد که البته اگر بورژوازی ملی صاحب عرضه ای داشته باشیم او نیز میتواند جزو آنها محسوب شود، اما تاریخ دارد به تدریج نشان میدهد که عرضه بورژوازی ملی ایران نه تنها همیشه کم بوده بلکه روز به روز هم کمتر و کمتر میشود. بورژوازی ملی ثابت کرد که بهترین چهره اش مصدق بوده که آمریکا به هیچ وجه نتوانست او را تحمل کند و خودش هم توان آن را نداشت که روی توده های مردم تکیه نماید تا بتواند انقلاب دمکراتیک ایران را به ثمر برساند. از این رو به همان سرنوشت دچار شد که قائم مقام و امیرکبیر شده بودند.... تا به امروز ما بارها برای انجام انقلاب بورژوایی کوشش نموده ایم و در نتیجه راهی برای ما نمانده جز این که توده های زحمتکش - کارگران و زحمتکشان - این انقلاب را به ثمر رسانند." <پیرامون مسائل جنبش چپ>

و این توده های زحمتکش - کارگران و زحمتکشان - همان حلقه مفقوده ایست که در گفتارهای آقای محیط در تجزیه و تحلیل جنبش فعلی ایران هر چه بیشتر به دنبال یافتن آن باشید، کمتر آن را می یابید. چرا؟ چون ایشان بیشتر میخواهند مفسر نوشته های مارکس باشند تا کسی که از آن نوشته ها برای تغییر شرایط استفاده کنند. بنابراین چون خود به این واقعیت تلخ واقف هستند که تمام جریانات چپ مقابل مشی چریکی در طول پنجاه سال اخیر پیوند ارگانیک و اساسی با کارگران و زحمتکشان نتوانستند برقرار کنند (جای بحث در علل آن اینجا نیست). پس چه باید کرد؟ هیچ! همه توان و نیرو را در کوبیدن مشی چریکی بکار ببریم کافیه!!! آقای محیط عزیز، مشی چریکی بد، آخ، انحرافی و هزار و یک چیز دیگر که شما میفرمایید. خوب چی؟ اگر شما و بسیاری دیگر از جریانات چپ یک صدم ان توان و انرژی را که در این بخصوص سی ساله پس از انقلاب در مذمت مشی چریکی به کار برده بودید در جهت پیوند با مردم (جرات نام بردن از طبقه کارگر را ندارم!) به کار برده بودید به احتمال زیاد الان به جای یک حزب طراز نوین طبقه کارگر چند تا داشتیم!! اینجاست که تفاوت لنینی که حتی گروندریسه را نخوانده بود با کسانیکه آن را زیر و رو کرده اند معلوم میشود. اینجاست که تفاوت احمدزاده ها، جزنی ها، پویان هایی که زمانی که یک سوم سن شریف شما را داشتند، فقط و فقط جزوات و کتب بسیار کوچکی را نوشتند به قصد این که بگویند ایران پس از کودتا قبرستان نیست و "چون آدرخش در سخن خویش زیستند،" با بسیاری کسان (که عزیز و گرامی هم هستند)، مشخص میشود. بنابراین استاد عزیز، تفنگ تان را در شلیک به آن آدرخش ها زمین بگذارید.

شما در این چند ماهه بعد از انتخابات در ایران از کتاب زندگی و دیدگاه های مارکس فقط و فقط بخش شرکت در انتخابات فوریه 1849 آن را به عنوان فاکت نام میبرید و حتی در برنامه ی تلویزیونی خود نیز وقتی از آن رو خوانی میکنید و در ادامه به کلمه ی "ترس بورژوازی آلمان" می رسید آن را سانسور کرده و به راحتی

میگویید "حالا من نمی خواهم وارد این مبحث بشوم" و به شاخه دیگری میپزید، چرا که فکر میکنید مبدا به تریش قبای آقای کروی و یا دیگر اصلاح طلبان نظام جمهوری اسلامی بر بخورد. اما در کوبیدن چپ بدون هیچگونه ملاحظه کاری به آنجا میرسید که نه تنها نتیجه میگیرید دلیل غلط بودن آن ریشه های تاریخی مشی چریکی است، بلکه یک باره (شاید برای خوشایند اصلاح طلبان) آقای زرافشان را به سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی و بریده از همه چیزی (به نظر من البته) مانند فرخ نگهدار را به سازمان جاسوسی آمریکا، سیا مرتبط میسازید. آیا این موارد با پرنسپ های اخلاقی و انسانی نزدیکی دارد؟ شاید به این طریق شما فکر میکنید که در تقویت و حمایت از کروی و موسوی باید به هر چیزی متوسل شده و چه چیز از چپی که شما هم ادعای آن را دارید، بهتر برای کوبیدن و لجن مال کردن؟ و تازه در درون آن چپ هم به سراغ جریانی میروید که حداقل در دوران قبل از انقلاب و بعد از کودتای ننگین 28 مرداد و قبرستان حاصله از آن (که شما همیشه در برنامه های خود به آنها اشاره میکنید)، و آن جو یأس و نومیدی و خفقان برای زنده کردن روحیه مبارزه جویی و شکستن جو رعب و وحشت و حرکت در جهت تغییر دست به عمل زدند. آقای محیط، دقت داشته باشید که از چه مقطع تاریخی صحبت میکنم، چرا که اگر بخواهید حتی به همان صندوقچه تاریخی شخصی خویش هم مراجعه کنید، حتماً بسیاری چیزها را بهتر از من و دیگران به خاطر خواهید آورد. اگر شما حتی در چهارچوب نقد به مشی چریکی هم بسنده میکردید، حق شما بود و چه بسا که من در صدد نقد نظرات شما بر نمی آمدم، اما به نظر میرسد (و هنوز هم از صمیم قلب آرزومندم که اشتباه باشد) فقط آن نیست بلکه شما در واقع به نوعی زیر آب تمام اندیشه های خود را در کتبی که نگاشته اید و به نظر من بسیار ارزشمند و مفید بوده است را میزنید. چرا؟ تنها دلیلی که به نظر میرسد فقط و فقط آن است که شما هنوز پس از گذشت هفت ماه از جنبش جاری در ایران فقط در صدد اثبات این نظریه هستید که شرکت در انتخابات میزان درست یا غلط بودن نظر اپوزسیون است. تا آنجا که من به خاطر دارم در قبل و بعد از انتخابات در بحث ها و گفتگو هایی که شما اظهار میداشتید، صحبت از آن بود که بستر انتخابات میتواند محملی باشد برای استفاده مردم از تضادهای درون نظام جمهوری اسلامی برای بیان خواستها و مطالبات شان. و حتماً این گفته را نیز از طرف من به خاطر دارید که از جنبش اصلاحات باید حمایت کرد چرا که اصلاح در نظام جمهوری اسلامی به انقلاب منجر خواهد شد. اما نکته مورد بحث در اینجاست که آیا انقلاب هم همان اصلاحات است یا خیر؟ جواب من به این مسئله با توجه به مطالعه کتب و مقالات شما منفی است، اما تمام نظرات و صحبت های شما در برنامه هایی که دارید بر خلاف نوشته ها و کتب شما مثبت میباشد. شما در توصیف جنبش جاری در ایران با عنوان جنبش سبز و یا هزار و یک اسم دیگری که از جانب شما یا دیگران به آن اطلاق میشود همه چیز میبینید:

آنچه خوبان همه دارند - این جنبش یکجا دارد!! از رهبری نداشتن (البته در اوائل، چرا که اخیراً شما حتی کروی و موسوی هم قبول نکرده، رهبری را به آنان واگذار کرده اید!) افقی بودن، مغایر بودن با تمام موازین سازمانی و تشکیلاتی و حزبی که تاکنون تاریخ به خود دیده است گرفته تا این که بالاخره جنبشی برای تمام

فصول. همه و همه از فضائل و امتیازات این جنبش به حساب می آیند. آقای محیط عزیز، مارکس، لنین و مانو، لوکزامبورگ و مزاروش را که شما در بررسی و انتشار نظرات شان (آن هم در بخش درستش) زحمات بسیار کشیده اید برای چند دقیقه به کناری نهاده و با مراجعه به تاریخ شخصی خودتان، فقط یک نمونه از آن جنبش هایی که خود بخودی، بدون سازمان دهی (سازمان دهی لنینی، مانوئیستی و فیدل کاسترونی که هیچ) بدون باور به یک ایده آل و آرمان انسانی و عدالت خواهانه به سر منزل مقصودی رسیده است، نام ببرید. به احتمال زیاد، نیال، بولیوی، ونزوئلا به سرعت بخاطر نقش انتخابات در آنجا به ذهن شما متبادر خواهد شد. اما شما خود بهتر از من میدانید که همه آن ها هم سازمان، هم رهبری و هم باور به یک ایده آل انسانی و در رأس شان یک نیروی چپ (چه من و شما از نظر ایدئولوژیک قبول شان داشته باشیم یا خیر) داشته اند. آقای محیط برای پیش گیری از اتصال من به حمله کنندگان به موسوی و کروبی و خاتمی، پیشاپیش، هر چند که شما بخوبی میدانید، باز هم اذعان میکنم که حضور موسوی، کروبی، خاتمی در جنبش مردم نه تنها برای آن خطر نیست بلکه یک چتر حمایت از آن است و تا زمانی که همپای آن هستند حتماً از چتر حمایتی مردم نیز برخوردار خواهند بود. اما آقای محیط عزیز، بدترین نوع ضربه زدن به کسی، بد دفاع کردن از اوست و شما خیلی بد از موسوی و اصلاح طلبان دفاع میکنید. دود چنین دفاع بدی در درجه اول به چشم همان مردم حامی موسوی میرود. شما چون خودتان تا قبل از انتخابات موسوی را آنچنان که باید نمی شناختید در برنامه های تان ابراز میدادید که موسوی بیست سال یک کناری نشسته بود و اصلاً مردم وی را نمی شناختند. دفاع بد یعنی همین. اگر مردم او را نمی شناختند پس چگونه آن همه رأی آورد که جناح مقابل را وادار به تقلب در انتخابات نمود؟ در جواب این سوال شما یا مجبورید مثل شعب سه گانه حزب کمونیست ضد کارگری و یا آقای مسعود خان رجوی ولو شده در آغوش امپریالیست ها بگویند که اصلاً 85% مردم در انتخابات شرکت نکردند، (که مطمئن هستم که شما همچین نظری ندارید) و یا این که مانند باند خامنه ای و احمدی نژاد بگویند که تقلبی نشده که آن را هم مطمئناً قبول ندارید. این استدلال در وهله اول ممکن است خنده دار به نظر آید، اما کمی حوصله به خرج دهید چون زمانی که از کسی بد دفاع کنید، این نتایج غیر مترقبه نیست. چرا؟ چون شما موسوی را آنجور که هست تعریف نمیکنید، بنابراین آن جور که دوست دارید او را میسازید. شما برای آن که ثابت کنید که بزرگ ترین کار انقلابی دوران زندگی سیاسی تان یعنی شرکت در انتخابات سال 88 یک تاکتیک صحیح و اصولی بوده، زمین و زمان را به هم می دوزید تا از او یک دمکرات انقلابی، یک نماینده طبقه بورژوازی ملی و حتی این اواخر با کشف روابط عاشقانه چند ساله بین ایشان و همسرشان به عنوان نمودهایی از کسی که میتواند تمام شرایط جامع را برای به سر منزل مقصود رساندن جنبش مردم دارا باشند، ارائه مینمایید. آقای محیط عزیز، شما اشتباه میکنید. آقای محیط از موسوی برای حضورش در میان مردم حتماً حمایت کنید، حتماً دفاع کنید، اما دفاع بد نکنید. دفاع بد یعنی گل زدن به دروازه خودی. استاد عزیز حتماً یک بار دیگر کتاب ارزشمند یا سوسیالیسم یا بربریت مزاروش با ترجمه شیوا و دلپذیر خودتان را مطالعه کنید شاید که منظور مرا در یابید.

شما تاریخ صد ساله اخیر ایران را هم اگر برای یافتن یک انسان شریف، ملی گرا، استقلال طلب و آزادی خواه بگردید استخوان دارتر از مرحوم مصدق نخواهید یافت. اما او هم هیچ وقت اعتماد و اطمینانی به مردم حاضر در خیابان پیدا نکرد. توجه کنید که میگویم به مردم حاضر در خیابان، چرا که مردم حاضر در خیابان از جنس دیگری هستند. این که در بررسی چرایی کودتای 28 مرداد فقط و فقط به اشتباه رهبری حزب توده اکتفا شود و ترس و دلهره و وحشت بورژوازی و در رأس آن انسان شریف و آزادی خواهی مانند دکتر مصدق، لاپوشانی شود هم تحریف تاریخ است و هم خیانت به آن. و تازه اشتباه رهبری حزب توده بیشتر در آن قسمتی بود که از نیروهای حزبی و سازمانی متشکل در حوزه های حزبی خود در سربرزننگاه تاریخی استفاده نکرد. به قول مش قاسم دایی جان ناپلئون کسی چه میداند، شاید رهبری حزب توده هم از وحشت ترس و لرز بورژوازی ملی پنداری دود شد و رفت هوا و دست به کاری نزد. نتیجه چه شد، اینکه ما اکنون پس از گذشت بیش از پنجاه سال از آن کودتای امپریالیستی در گذر از آن پیچ تاریخی گیر کرده ایم. راستی آقای محیط عزیز، امپریالیسم یعنی چه؟ نئو لیبرالیسم یعنی چه؟ جهانی شدن یا جهانی کردن یعنی چه؟ خصوصی سازی یعنی چه؟ نفوذ سرمایه جهانی در همه کجایه پس کجایه های دور افتاده ترین نقاط جهان (از جمله شوشتر خودتان) یعنی چه؟ حقوق بشر؟ انسان؟ هویت؟ هست و نیست به تاراج رفته؟ از خود بیگانگی...

آقای محیط ببخشید، من چون با عظم نمینویسم بلکه با دلم حرف میزنم، وقتی روی کاغذ می آید شکل و فورم درست حسابی که پیدا نمی کند هیچ، به پرت و پلا گویی هم دچار میشوم؛ به هر حال میبخشید این نوشته هم قرار است که تا قبل از 22 بهمن، و یا بهتر بگویم در تاریخ 19 بهمن سالگرد سیاهکل بیرون بیاید اما از شواهد امر به نظر میرسد که طبق معمول انجام نشود، ولی امیدوارم که به سرنوشت قسمت دوم نظرات آقای زرافشان هم دچار نشود. در همین جا از دوستانی که قسمت اول آن نقد را خوانده اند میخواهم که همین نوشته را به عنوان قسمت دوم آن به حساب آورند.

مجدداً در این قسمت برای این که شما متوجه تفاوت دیدگاه هایی که به صورت مکتوب در سالهای قبل نوشته اید با آن چه که اکنون به صورت گفتاری در برنامه های تلویزیونی تان بیان میدارید بشوید باز مجبورم (هر چند که موجب طولانی تر شدن مطلب میگردد) به نوشته ای که شما در چهارده سال پیش در نقد نظرات آقای فرخ نگهدار نگاشته اید رجوع کنم:

... آقای فرخ نگهدار در تمام این نصیحت های خود به هیچ وجه آشکار نمیکند که آیا روی سخن و نصیحت شان از جهت سازش، همکاری، انعطاف، عقب نشینی، کوتاه آمدن از خواسته ها و غیره با مردم ایران و مردم افغانستان است یا عاملین کشتار و نابودی این ملت ها. ایشان معلوم نمیکنند که آیا این توده های مردمند که تا دندان مسلح اند، خشن و آدمکش اند و خشونت را به مردم تحمیل میکنند؟ و لاجرم ایشان نمی خواهند بدانند که در طول تاریخ بشری کدام یک از این دو طرف عامل خشونت بوده اند.

<<سخنی در باره آناتومی قدرت سیاسی - نیویورک، 22 نوامبر 1996>>

... در چنین شرایطی تشویق مردم به سازش بیشتر، انعطاف بیشتر، همکاری بیشتر، عقب نشینی بیشتر و کوتاه آمدن بیشتر در برابر چنین دشمن سبع و درنده خویی نه تنها خاک پاشیدن به چشم مردم که بی تردید خیانت به آنهاست.

<<سخنی در باره آناتومی قدرت سیاسی - نیویورک، 22 نوامبر 1996>>

آنان که فکر میکنند در کشورهای چون فیلیپین، آرژانتین، اندونزی، ترکیه، برزیل، کره جنوبی و امثالهم دموکراسی در حال گسترش است فراموش میکنند که دلیل اصلی آن که سرمایه جهانی توان و جرأت بر پایی چنین نمایشاتی را پیدا کرده تلاشی و ضعف نیروهای چپ و فروپاشی شوروی از یک سو و تسلط بی چون و چرای نظام سرمایه بر اهرم های مالی، سیاسی، نظامی، فرهنگی و به ویژه دستگاه های ارتباط جمعی از سوی دیگر است که پیروزی کاندیدا های آنان را در چنین رأی گیری هایی تعیین میکند.

<<سخنی در باره آناتومی قدرت سیاسی - نیویورک، 22 نوامبر 1996>>

... تا زمانی که فرخ نگهدارها پی نبرند که مبارزه برای آزادی و دموکراسی مطلقاً جدا از مبارزه علیه نظام سرمایه و مبارزه برای سوسیالیسم نیست، تا زمانی که اینان به خود جرأت ندهند با "سوسیالیسم روسی" به طور قطع خط کشی کرده و طرح یک آلترناتیو سوسیالیستی بر متنی انسانی، آزاد و دموکراتیک (که در وجوه عمده اش تفاوت 180 درجه ای با نظام شوروی خواهد داشت) را نریزند، راه به جانی نبرده و در این برهه از زمان قادر به فریب هیچ انسانی با عقل سلیم نخواهند بود.

<<سخنی در باره آناتومی قدرت سیاسی - نیویورک، 22 نوامبر 1996>>

... به عقیده اینان تنها اشکال بر سر راه چنین دورنمایی، مشتی آدم های خشن، تفنگ به دست، انقلابی، مارکسیست و خلاصه عده ای آرمان گرا و ایده آلیست اند که اگر از سر راه برداشته شوند و یا خودشان سر عقل بیایند و حاضر شوند به عنوان یک اپوزسیون سر بزیر - که هنر سیاستش کوتاه آمدن بیشتر، دنده عقب رفتن بیشتر، سازش بیشتر و انعطاف بیشتر باشد. در این دموکراسی شرکت کنند، آنگاه همه مشکلات حل خواهند شد.

<<سخنی در باره آناتومی قدرت سیاسی - نیویورک 1996>>

استاد عزیز، در پاراگراف های بالا که شما در سال 1966 میلادی در نقد آقای فرخ نگهدار قلمی فرموده اید، به جای نام ایشان اگر نام شما قرار داده شود با توجه به موضعی که شما در حال حاضر در مورد جنبش مردم ایران و تکرار شعار "تفنگت را زمین بگذار" گرفته اید آیا ایرادی واقع است؟ به پاراگراف های زیر نیز دقت کنید:

"اینان البته مثال های زنده متعددی نیز برای ارائه دارند، کره جنوبی، سنگاپور، تایلند، برزیل، فیلیپین، شیلی، مصر، ترکیه، اندونزی و... امثالهم. مگر در سالهای اخیر در این کشورها انتخابات "آزاد" صورت نگرفته؟ مگر اپوزسیون در بعضی از این کشورها "آزادانه" در انتخابات شرکت کرده اند؟ مگر اقتصاد اینها "رشد" کرده است؟ همه این شواهد دال بر آن است که خلاصه دوره ای که "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید" به سر آمده و دوره انتخابات آزاد و گسترش آزادی و دموکراسی فرا رسیده است."

<<سخنی در باره آنا تومی قدرت سیاسی - نیویورک 1996>>

"این ها همه استدلالاتی ست که نه تنها عناصر راستی چون فرخ نگهدار را شیفته ی خود کرده بلکه در دل بسیاری از عناصر صادق چپ نیز تردیدهایی عمیق به وجود آورده و موجب سردرگمی، دودلی، ناامیدی و در نتیجه بی عملی گردیده است."

<<سخنی در باره آنا تومی قدرت سیاسی - نیویورک 1996>>

استاد عزیز، تفاوت گفتار تا نوشتار از کجاست تا به کجا!؟

آقای محیط، سخن اصلی و اساسی در این نکته است که شما صندوقچه تاریخی خاطرات شخصی تان را به مدد می گیرید تا ثابت کنید که پایان تاریخ فرا رسیده است. بر آشفته نشوید، من خیلی خوب میدانم که شما بر علیه این نظرات نئو لیبرالی بسیاری نوشته و گفته ها دارید، اما در عمل چه؟

در عمل شما سخن از "طبقه" گفتن را با اصطلاحات طبق، طبق به مسخره میگیرید. شما سرود "دایه، دایه" که یاد آور دوران خاصی است با لهجه خاص به مسخره بر زبان جاری میکنید، چرا؟ خیلی ساده است، چون بزرگ ترین شاهکار زندگی شما (به گفته خودتان، والا من کارهای بزرگ تر و اساسی تر از آن را در کارنامه سیاسی تان سراغ دارم) شرکت در انتخابات سال 88 بوده است.

آقای محیط عزیز، جهان سرمایه داری با حدت و شدت نه تنها به جهانی سازی سرمایه سالهای سال است که مشغول است بلکه به مدل سازی، ایده آل سازی، باور سازی های خاص خودش هم سالهای سال است که پرداخته است. جهان سرمایه داری سالهای سال است که دیگر وحشتی از نسخ رنگارنگ کتاب های مارکس ندارد. جهان سرمایه داری سال های سال است که از عکس برگردان پوستره های چه گوارا بر روی تی شرت های جوانان وحشتی که ندارد هیچ بلکه آن را تولید و به سراسر دنیا ارسال میکند. جهان سرمایه داری از این که شما در برنامه تلویزیونی تان در انتقاد به سران کشورهای صنعتی در به لجن کشیدند محیط زیست در کپنهاگ، فیل تان یاد صندوقچه خاطرات شخصی - تاریخی تان می افتد و یک باره به یاد می آید که به اصطلاح سوسیالیسم حاکم بر شوروی چه بر سر محیط زیست آورده، بدش که نمی آید هیچ، در تبلیغ ترویجی

اش هم هیچ ابائی ندارد. آقای محیط عزیز، جهان سرمایه داری از مارکس مستقر در کتاب خانه ها، و تفسیر های پیچیده از گروندریسه و کاپیتال اصلاً و ابداً وحشتی ندارد. جهان سرمایه داری از مارکسی که به لندن، از مارکسی که به مانو، از مارکسی که به لوکزامبورگ، از مارکسی که به هوشی مین، از مارکسی که به فیدل و حتی از مارکسی که به چاوز ختم شود وحشت دارد. به همین منظور همان کاری را که شما می کنید انجام میدهد. (توجه داشته باشید استاد عزیز نمی گویم شما کاری را که آنها انجام میدهند، انجام می دهید چرا که اصلاً چنین باوری ندارم.) چکار میکنند؟ زیر آب اندیشه ای را که بر این باور است که "قدرت سیاسی از دهانه لوله تفنگ بیرون می آید"، اندیشه ای که ملت ها برای به کرسی نشاندن خواستها و مطالب شان به تشکل یا سازمان (حزب بلشویکی، کمونیستی و غیره را من جرأت نمیکنم نام ببرم) یا ارگان و یا هر مدل دیگری که شما بهتر از من می شناسید میزنند. نتیجه؟ خیلی ساده است، مثلاً آقای منصور حکمت نامی میشود مارکس قرن بیستم و نماینده برجسته طبقه کارگر. مگر آقای منصور حکمت چکار کرد غیر از همانی که شما زیر لفافه انتقاد از خود، انتقاد از چپ، انتقاد از ساختار سنتی حزب و سازماندهی و غیره می کنید. آقای منصور حکمت هم مبارزه را خیلی ساده و خودمونی کرد. درهای حزب را به روی همه باز کرد، تبلیغ علنی گرائی، تبلیغ این که مبارزه در راه سوسیالیسم هزینه چندان ندارد، تبدیل مبارزین گرد به بلیط فروش های مراسم و دیسکوهای مبارزاتی در خارج کشور، چاپ و نشر عکس های رهبران مبارزات انقلابی (آخ که جگر آدم آتیش میگیره!!) در نشریات رنگارنگ کمونیستی و همه و همه هم با استناد به مارکس، اون هم نه فقط مارکس، بلکه خود خود مارکس، اون هم تازه خود مارکس انسان گرا، اون هم، خود مارکسی که انسان شده، اون هم انسانی که از تنوریهای آلوده لنینی پاک و مطهر گشته است!.

یک مثال دیگر هم همین آقای مسعود خان رجوی معرف حضور، آقای محیط عزیز، آقای رجوی هم وقتی که خواست سازمانی را که بر اساس مبارزه با امپریالیسم در دهه 40 شمسی هویت یافته بود به پابوسی امپریالیسم و صهیونیسم ببرد، همین جور و بی هوا دست به عمل نزد، چه کرد؟ ابتدا به اسم انقلاب ایدئولوژیک زیر آب اساس و اندیشه آن سازمان را زد و بر اساس آن از حنیف نژاد ها، بدیع زادگانها، رضایی ها، خیابانی ها، و اشرف ربیعی ها فقط و فقط بیرقی بی بو و خاصیتی به نام "اشرف نشان" ساخت تا آن را بر سر در اردوگاه اهدانی صدام حسین و اگر او هم نشد، امپریالیسم آمریکا به اهتزاز در آورد.

برنامه تلویزیونی شما همیشه به سه قسمت تقسیم میشود. در اکثر موارد شما برنامه را با این جملات آغاز میکنید که "باید ببینیم در افغانستان چه میگذرد، در پاکستان چه میگذرد، در عراق چه میگذرد، در فلسطین چه میگذرد، در همین آمریکا چه میگذرد؟" در قسمت دوم معمولاً به وقایع ایران می پردازید و قسمت آخر هم در واقع به بازگشت ریشه ها؟ اگر کسی مانند من به طور مثال برای یک یا دو سال این برنامه ها را

دنبال کرده باشد از نظر اطلاعات عمومی بسیار، بسیار مفید است (خصوصاً در مورد مسائل داخلی امریکا) اما وقتی به ریشه‌ها می‌رسیم، به نظر می‌آید که این بازگشت به ریشه‌ها هیچ ریشه‌ای در هیچ کجای تاریخ ندارد. ریشه‌بی ریشه‌ای که هویت مادی و خارجی برای کسی که به دنبال ریسمانی برای خارج شدن از این برزخ ساخته و پرداخته جهان سرمایه داری است، ندارد، در نهایت انسان به این ایده آل می‌رسد که باید از تاریخ درس بگیرد، برای چه؟ برای تاریخ. باید به ریشه‌ها برگردد. برای چه؟ برای اینکه ببیند ریشه در هیچ جای تاریخ ندارد. هویتی ندارد. هر هویت و تاریخی در زیر تفسیرها و تعبیرهای پیچیده و غیر قابل هضمی از تنوری‌های مارکس گم و گور شده است. آقای محیط عزیز، مارکس پیچیده و مرموز و دست نیافتنی، مارکس بی ارتباط با لنین، مارکس بی ارتباط با روزا لوکزامبورگ، مارکس بی ارتباط با مائو، مارکس بی ارتباط با هوشی مین و چه گوارا و فیدل و حتی مارکس بی ارتباط با چاوز فقط و فقط به درد مطالعات آکادمیست‌های دانشگاهی می‌خورد و من اصلاً و ابداً قصد ندارم حتی آنها را هم نفی کنم. می‌گویند شرایط جهانی فرق کرده است، قبول دارم، اشکال مبارزاتی، تاکتیک‌های مبارزاتی فرق کرده است، قبول دارم، اما آیا شما هم قبول دارید که ریشه و معضل تاریخی بشریت هنوز که هنوز است به قوت خود باقی است؟ اگر جواب مثبت است، بسم الله. یک گوشه‌ای از آن کتاب‌ها و مقالات ارزشمندی که در بسط و گسترش نظرات مارکس در سالهای اخیر قلمی فرموده‌اید را در مورد شرایط و موقعیت فعلی ایران به عنوان راهنمایی یا هر چیزی دیگر که اسمش را می‌گذارید نشان دهید.

هنر مردم در طول تاریخ بشریت آن نبود که تنوری‌های مارکس را بشناسند تا دست به تغییر سرنوشت خویش بزنند، بلکه هنر مارکس آن بود که با مطالعه تاریخ بشریت به خواسته اساسی انسان‌ها در تغییر شرایط موجود و حرکت به سمت آن ایده آل تاریخی پی برده و به همین علت ساده مارکس انسان کامل شد. آقای محیط، ملت بی هویت در نهایت و در بهترین حالت ملت آمریکا خواهد شد. شما میدانم که سال‌های سال است که به اجبار در این کشور زندگی می‌کنید و بسیار بهتر از من روابط و مناسبات حاکم به این جامعه را می‌شناسید. از ملتی که دو جنگ استقلال طلبانه و داخلی را از سر گذرانده است، از ملتی که کارگران شیکاگوئی اش مبنای روز اول ماه مه (روز جهانی کارگر) را پایه گذارده است (که خود قوانین اینجا آن را به رسمیت نمی‌شناسند)، از ملتی که در مهد دموکراسی جهانی، در مهد صنعت و پیشرفت و تکنولوژی زندگی می‌کند، چرا بخاری بر نمی‌خیزد؟ چرا در اوج سیاست‌های جنگ طلبانه، تجاوزگرانه و وضعیت بحرانی اقتصاد، نمودی از حرکت و جنبش جمعی به صورت برجسته نمی‌بینیم؟ در جواب این سؤال، بخش تنوریک و پیچیدگی‌های آن را به عهده شما می‌گذارم، اما ساده‌ترین آن و اصلی‌ترین آن (البته به نظر من) اتفاقاً بی ریشه‌گی است. چرا که زیر آب هر گونه اندیشه متشکل، سازمان یافته و خارج از چهار چوب قوانین موجود سالهای سال است که با افکار نئولیبرالی زده شده است. نتیجه؟ این میشود؛ ملتی که هیچ باور و ایده آلی در مقابل نداشته باشد به زندگی و سرنوشت محتوم تعیین شده برایش تن میدهد. بردگانی که اسپارتاکوسی در میان خود نیابند، هالیوود سرنوشتشان را رقم

خواهد زد. می گویم بردگان زیرا که سیستم در اینجا با تارهای عنکبوتی نامرئی خود واقعاً به نظر من از ملت آمریکا بردگانی ساخته است که هر روز در بزرگراه های آن به سر کار میروند و غروب هم سر براه و آرام به خانه های خود باز میگردند. احتیاج به هیچگونه لشکر و سپاه و نیروی سرکوبگری هم برای جلوگیری از فرار آنها ندارد، چرا که خیالش راحت است که اسپارتاکوسی در میان این بردگان نیست. اما تا دلتان بخواهد، نظریه پرداز، مفسر، تحلیل گر دارد. مفسرین و تحلیل گرانی که همه چیز را در هزار تویی از پیچیدگی های نا گشودنی ارانه میدهند تا اصلاً قدمی برداشته نشود.

استاد محیط گرامی، حتماً در پیش از انتخابات 22 خرداد، کلیپ ها و ویدئو های تبلیغاتی آقای موسوی را هم ملاحظه کرده اید، ستادی که کار تبلیغات انتخاباتی آقای موسوی را هدایت و برنامه ریزی میکردند، اتفاقاً بر خلاف شما از نظر روانشناسی و جامعه شناسی وقوف کامل داشتند که آن جوان پرشور و انرژی را بدون انگیزه نمیشود به پای صندوق رأی و خیابان کشانید. به همین منظور کلیپ های مختلف با چاشنی سرودهای انقلابی قبل از انقلاب و در طی دوران انقلاب ساخته و پرداخته شد. چرا؟ شما فکر میکنید چرا سرود "سر اومد زمستون" که یاد آور یک دوران خاص با مشی و مرام مشخص است در این دوران انتخابات مورد استفاده قرار میگیرد؟ در ابتدا من هم مانند بسیار کسان دیگر از شنیدن آن سرود با تصاویری از موسوی و دیگران دل چرکین بودم، اما پس از مدتی به دوستان میگفتم که اگر نصفه پر لیوان را نگاه کنید خواهید دانست که هنوز نشانه آن است که آن مدل سرودها و آهنگ هاست که در قلوب ملتی جای دارد، هر چند که موسوی نامی هم از آن استفاده تبلیغاتی کند. مگر در 22 بهمن سال قبل رژیم جمهوری اسلامی، دادگاه دفاعیات فدائی خلقی چون گلسرخی و دانشیان را پخش نکرد؟ چون حاکمیت ضد مردمی جمهوری اسلامی در انبان تاریخی اش برای افشای نظام سلطنتی ماقبلش هیچ نماد برجسته ای برای ارانه به نسل فعلی ندارد.

شما به هزار و یک ترفند متوسل می شوید که بخشی از تاریخ مبارزاتی ملتی را به عنوان پرهیز از خشونت به ماجراجویی صرف متهم کرده و به راحتی بگوئید که "تفنگت را زمین بگذار". شما در بیان این که کدام نیرو و سازمان چپ انقلابی در این دوران طرفدار اعمال خشونت به دست مردم بوده است، چون عاجز میمانید به کلی گویی و کلی بافی دچار شده و حتی شعری را که استاد شجریان خطاب به نیروهای سرکوب گر خوانده است تحریف کرده و خطاب به جریانات و مردمی (کدام جریان؟ کدام مردم؟) اعلام می دارید "تفنگت را زمین بگذار" که نه تفنگی در دست دارند و نه هیچ گونه سلاح دیگری. چرا که از نظر شما برای کوبیدن آقای زرافشان (چون نظرشان بر خلاف نظر من و شما در تحلیل وقایع پس از انتخابات بوده است) انسان میتواند از صندوقه خاطرات شخصی گرفته تا وصل کردن او به سازمان های اطلاعاتی استفاده کند. آقای محیط عزیز، آقای زرافشان یک تحلیل غلط در یک مقطع زمانی خاص از یک مسئله خاص به نام انتخابات و وقایع پس از آن داشته اند، تازه آن هم به زعم من و شما، همین و بس. اما در هزار و یک مورد دیگر در مورد مسائل جهانی سازی سرمایه، این که چه طیف نیروها و طبقاتی در نیل و موفقیت همان شعار محوری برنامه شما، یعنی

استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی نقش اساسی دارند، اتفاقاً بسیار بیشتر از شما به نوشته ها و تحلیل های مکتوب شما (و نه گفتاری تان) وفادار هستند. برعکس، شما با یک تحلیل درست (تازه آن هم باز به زعم من نوعی) از مسئله انتخابات و این که مردم میتوانند و حق دارند از تضاد های درون حاکمیت برای به میان آوردن خواسته های اساسی خود مبنی بر استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی استفاده نمایند، در مواضع اخیر تان اتفاقاً بر خلاف نظرات مکتوب تان به چهره سازی از موسوی و کروبی و اصلاح طلبان رسیده اید. اگر آقای زرافشان مردم را در استفاده از یک تاکتیک مشخص در شرایط مشخص محروم میسازند (هر چند مردم در حد توانشان استفاده بهینه نموده اند) اما شما در نهایت و به صورت استراتژیک اگر نگوئیم که خاک به چشم مردم و حتی موسوی میپاشید ولی حتماً در غبار آلود کردن چشم انداز جنبش مردم قدم بر میدارید. استاد عزیز راه جلوگیری از چپ روی هر چه که باشد حتم بدانید که راست روی نیست. شما در برنامه ای که میدانم چه انرژی و توانی برای تهیه آن میگذارید و همیشه در مزیقه زمانی قرار دارید، مدت های طولانی را صرف خواندن بیانیه ها و نظرانی مینمائید که به گمان شما پتانسیل و خواست بنیانی نهفته در جنبش را بیان می کنند. از بیانیه خانم عبادی در سوگ پدر حقوق بشری به نام آقای منتظری (که به نظر من هم به عنوان انسانی نیک مُردند) گرفته تا دیگر نظرات دمکراسی خواهانه و لیبرالی که از جانب افراد دیگر شما به کرات به عنوان دفاع از جنبش مردم در برنامه ای که در آن زمان به سرعت در حال گذر است استفاده میکنند. آقای محیط، طبقه کارگر و اقشار زحمتکش و دیگر عناوین آنجانی هیچ؛ اگر چپ روی نمیدانید از شما خواهش میکنم که حداقل مثل سالهای قبل یک یاد آوری هم از آقای اسانلو و یا سندیکای کارگران شرکت واحد و بعضی خواست های صنفی - اقتصادی کارگران که نه، بلکه معلمین، کارمندان، بیکاران هم بکنید؛ (من مطمئن هستم که این اقشار و یا خود آقای اسانلو اصلاً و ابداً هیچ ارتباطی با جریانات چریکی ندارند و یا حداقل ما خبر نداریم!!!) حتم بدانید که طرح این خواسته ها و مطالبات در چهارچوب خواسته ها و مطالبات حداقلی کسی مانند آقای موسوی هم میگنجد و حتماً چپ روی به حساب نخواهد آمد و اتفاقاً بهترین نوع دفاع از حضور موسوی در صف مردم است. آقای محیط عزیز، بهترین نوع دفاع از موسوی اتفاقاً حرکت در جهت ایجاد صنفی مستقل، خارج از چهارچوب تضاد های حاکمیت است که در تشویق و ترغیب موسوی و امثال او در پا فشاری بر حداقل های مورد درخواست شان کمک کند. شش ماه پیش می دانم که شما بر این باور بودید که دفاع از اصلاح طلبان چون به نفعی و نابودی جمهوری اسلامی منجر میشود، جایز است اما مواضع اخیر شما بیانگر آن است که انقلاب همان اصلاحات و اجرای بی تنازل قانون اساسی در جهت آن است. به نظر من موسوی شش ماه بعد از انتخابات هم همچین توهمی را ندارد. شما آنقدر دل پُری از چپ دارید که حتی نمی خواهید وظائفی (در حین دفاع از جنبش مردم و موسوی) برای خود به عنوان یک فرد (چه چپ یا هر چیز دیگر که نامش نهید) قائل شوید. وظائفی که پله ای شود برای آینده. فقط یک پله و نه بیشتر. در اینجا ست که ارج و قرب بهترین فرزندان "آفتاب و باد" مردم ایران در سر بزنگاههای تاریخی نمایان میشود. ارانی ها، سیامک ها، جزئی ها،

احمد زاده ها، حنیف نژاد ها، گل سرخی ها، پویان ها، پاک نژاد ها، بهرنگی ها، فروتن ها، اشرف دهقانی ها، سهراب اعرابی ها، ترانه موسوی ها و هزاران نام دیگر ممکن است که در دیدگاه و نظر اشتباه و یا خطایی از دیدگاه ما دارا باشند، اما اصلی ترین حقیقت امر حرکت آنها در جهت تغییر شرایط با پرداخت بهای سنگین آن یعنی "جان شیفته" شان ماندگار همیشه تاریخ است.

استاد محیط عزیز، تفنگ تان را در حمله به ریشه های نسل سبز امروز بر زمین بگذارید. سبزی جوانان امروز، حتم بدانید که ریشه در سرخی خونهای جاری بر سنگ فرش تاریخ ایران دارد که یکی از ستارگان درخشان آن و فقط یکی از ستارگان آن سیاهکل بود. یک لحظه تصور کنید که کسانی مانند آقای ابطی یا عطریانفر و یا یکی دیگر از دستگیر شدگان اصلاح طلب در بی دادگاه های جمهوری اسلامی بر حداقل های خودشان پای سفت میکرد و به دفاع از آرمانهای خویش میپرداخت، انگیزه و موجی که از این گونه آرمان خواهی ها در حرکت مردم و شور و شوق آنها داشت، تا چه حد می توانست باشد؟ انگیزه من در بیان و یا نام بردن چنین افرادی قیاس در شباهت های آن ها با یکی از سروهای اتفاقاً سبز، سبز آن دوران به قول شما قبرستانی بعد از کودتا یعنی گل سرخی نیست، چرا که از بیخ و بن قیاسی است مع الفارق، بلکه تاکید بر تفاوت های اساسی است. حتماً در سایتهای مختلف ملاحظه میکنید استفراغ های ناشی از استعمال زیاده از حد دموکراسی لیبرالی جهان غرب را در مذمت شیوه و برخورد گل سرخی در بی دادگاه نظام شاهنشاهی را. اینکه "گل سرخی با آن مدل دفاعش حکم اعدام خودش را صادر کرد"، اینکه "این ادا و اصول های چریکی دیگر جانی در تاریخ ندارند"، اینکه "حفظ جان شیرین خود به هر شرطی و هر دلیلی از اوجب واجبات است."

شما که در عرصه انتقاد به خود در مورد مواضع مختلفی که در دوران متفاوت اتخاذ نموده اید (خصوصاً در مورد کروبوی و موسوی) بسیار دست و دل باز هستید؛ معلوم نیست که چرا در انتقاد به خود در مورد آقای زرافشان و فرخ نگهدار – در مورد اتهام ناروایی که به آنان وارد کرده اید – اینقدر تعلل به خرج میدهید؛ جز این است که آقای زرافشان هم ریشه در مشی و مرامی دارد که شما آن چنان دل خوشی از آن ندارید. فراموش نکنید که کسی مانند دکتر زرافشان به دلیل همان ریشه و وابستگی ست که این شهامت و شجاعت را دارا ست که در ایران و به روشنی و شفافیتی مواضعی اتخاذ میکنند (چه من و شما قبول داشته باشیم چه خیر)، که هزینه های بسیار سنگینی در پی خواهد داشت و دارد. چرا که زرافشان ها هر چه که باشند، زندگی چند ساله اخیرشان مؤید آن است که عافیت طلب نیستند و برعکس کسانی مانند فرخ نگهدار ها به علت بریدن از همان ریشه هاست که به چنین روزی گرفتار آمده اند.

بنابراین "تفنگت را زمین بگذار"، استاد گرامی در شلیک کردن به ارزش های مبارزینی که شما در عرصه تنوریک حتماً صد نفر از آنها را در جیب تان جای میدهید ولی در عرصه عمل؟

از شلیک به آن "کهربای آرزو" به آن بلند دور، دست بردارید چرا که شاملو، آن شاعر همیشه تاریخ فرو
دستان بدون زیر و رو کردن مارکس سرود که:

نه،

نومید مردم را معادی مقدر نیست،

تنها چاووشی امید انگیز توست که

این قافله را به منزل میرساند.

احمدزاده ها، جزئی ها و پویان ها چاووشی سرایانی بودند که شب و سکوت و کویر را شکستند و چون
آدرخش در سخن خویش زیستند.

نه! استاد عزیز، تفنگ تان را زمین نگذارید، فقط سیبلِ مقابلش را تغییر دهید!

عشقت رسد به فریاد و نه به سان حافظ قرآن زیر بخوانی، در چارده روایت

- با آرزوی سلامت و بهروزی برای شما و دکتر زرافشان عزیز،

بهمن 1388 خورشیدی (فوریه ی 2010 میلادی)